

ایمان تو خوشتر از ایمان دیگران و فضل اخلاق تو از دیگران



مخبر تو از این طبع من مقبول همان باشد

PE17021

رابعی

ای فوات تو سیر و خرافا و وجود

تا و صف جمیل تو نماید بپیان

قادری که گلهای رنگین معانی در زمین سخن سبزه کرد و دست عدوت داد

و کہ ایک دفعہ خستہ آن چھائی برفلک معافی پر درود کھڑے تھے بیت او وار وچ

بابین سفلی بر آید و محبت او آشناسست و جامه الطاف بر او است

بعل و قدرت اور سلف را ہدایت معنی حرم حکومتیہ را رکنہ را

معنی را بصدر ایت تقارر دستاس علمه او از مبانی را ایامه جان می

معنی را مایه کمال میانی یعنی راجع و استعداد و وسعت آن

خویش شناخت افکار بر کل معنی غرض خوان شد و مستطاب و طر است که در میان

بی زبانی پیرا که از محمد و تنای او دم رهم و ده جابر بار از من

مردم فتنه را از منی شناسان علیکانت لیا ایتیه می کنند

صلوات اللہ علیہ وسلم عواصم الدین

کجو پر مقصود نرسند، شناوران این یای بیکران

...

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷

11

[illegible]

این تقدیر را گردیده  
 راه و چارایان دیگر گریخته  
 ای تو که استعدادی  
 کربانتان تقدیر دادی  
 ای من نیست  
 باشه شایه  
 گوشت  
 شما کردن نیست نه خون ترا  
 بیجا کردن کنایه از دست رفتن  
 خداوند خود را می تواند  
 نور رسام دارد







۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲

بر ما لای هر دو می انداخت  
دانش من به چو میوه که سبزه  
سید داشت هرگز در خم نه نش  
میوه <sup>سبز</sup> اندیش یوتی و استخوان  
از غزلت <sup>نارنج</sup> و از نرغی نرغی  
آشنائی نمیکردش <sup>کرده</sup> و می بود  
نور می معظم که معانی روشن  
فواصل آب عارف معارف  
میر <sup>میر</sup> ناضل <sup>میر</sup> دینور <sup>میر</sup> دینور <sup>میر</sup> دینور <sup>میر</sup> دینور  
وامت علی سائر مسلمین میوه  
می از کاشت و در سر این سر  
باطل <sup>آگاه</sup> سخن با نشان <sup>آگاه</sup> ملا <sup>آگاه</sup> ملا  
قدس یافته سخن <sup>آگاه</sup> چند که از فاش  
نی نمود و خلق <sup>آگاه</sup> چند که طبع لطیف  
میر <sup>میر</sup> ناضل <sup>میر</sup> دینور <sup>میر</sup> دینور <sup>میر</sup> دینور <sup>میر</sup> دینور  
سفینه بای مردم که بگوید میوه  
پدید و همچنان <sup>آگاه</sup> بیاضش صورت  
وجودش از ترتیب <sup>آگاه</sup> اجزای  
از قوت غنی گشت که <sup>آگاه</sup> همه  
تاریخ و فاش <sup>آگاه</sup> را بر سر  
دوش <sup>آگاه</sup> من گفت قائلی که غنی  
دل می خیزد <sup>آگاه</sup> مرگ  
ست و فاش <sup>آگاه</sup> جز انتقال

[illegible][illegible]

دل و دماغی علاج ۵۰  
 علامہ باغچہ گوردھرم بزرگ مدظلہ العالی  
 نوی اور مدظلہ العالی عیالات اور آس پاس  
 علامہ علی گڑھ اور لاہور کا استاد  
 ۵۱ حکومت ہندوستان کا استاد  
 اصطلاح متفقہ عالم اور ادراج و علم  
 غیرت عالم میں ہوا کہ ۵۲  
 ہوا کہ ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

الطاهر بن محمد  
بن الحسين  
بن علي

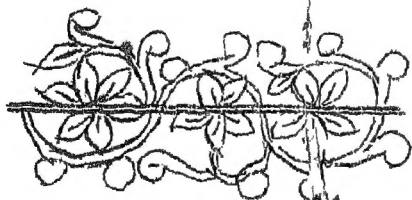
مفتي خانوادان  
سید

عقوب ۱۳  
ابن شهاب و لایم  
بن طاهر

علم اعلیٰ و تحقیق و انشاء و تالیف  
 شریف و کشف و تحقیق و انشاء و تالیف  
 علم اعلیٰ و تحقیق و انشاء و تالیف

زندگی دیگرست مرگ عزیزان  
دل زخرد سال حلقش عطر کینه

چون این چیدان کج  
داز صحبت و آمیزش علم سفاخرت می افراشت  
ملک اشعر اسر حلقه شاگردان  
سحر بیانش حق شاگردی بتقدیم بر ملک و به شاگردی او خود را استاد  
عالمی گردانم و قفسه آن کردم که به بیت و مصرع مصرعش از هر چه  
رسانیده بصورت دیوانی جمع کردم و آلبانی ریزه های خوان احسانش  
در سرفه اخلاص بگذارم که هر کس این  
آرزو مغفور در انشا حق بهر کسی یاد کند  
اگر چه نیک شیر خاک پای لیکانم  
تفرقه جمیع دوستان بجهت نیلای  
بدل در

[illegible]

	
بسم الله الرحمن الرحيم	
رویت الف	
خون منی که از قید خروید و بیرون کشید بیهوش می پریشان متعجبش خرقه می آید اگر شربت چون در می کشد تمام غلظت بیزرم می پریشان گشتی بطاعت نه زاید شکست از هر در و دیوار میزد مگر درون ندارد دره بگردون روح تابانندش	کنم زنجیری بای نویشتن ایمان حجارا که چون آید بکس شیشه خالی سیاه حجارا که در پر و پا دار و گوشه گیری نام مقدار که میرزند پرستان بیجا با خون پندار ز رنگ چهره مار بخت رنگ خانه مارا رسانی نیست در پر و پا مرغ شربت پیرا
عینی روز سیاه پیرخان را تماشا کن که روشن کرد نور دیده اش چشم زنجارا	مهر است که افغان شد بر پایه رفته بندند
میارای بخت بهر غی ما و شور و زار لباس لبس کاران تعلق بر می تابند وید از شعله آواز قلقل جرم می روشن	پیرهای مگردان بادبان کشته مارا بود همچون جبال از بخی خالی پیران هرت کردم کن خاموش ساقی شمع میا

# دیوان غنی

خون منی که از قید خروید و بیرون کشید  
بیهوش می پریشان متعجبش خرقه می آید  
اگر شربت چون در می کشد تمام غلظت  
بیزرم می پریشان گشتی بطاعت نه زاید  
شکست از هر در و دیوار میزد مگر درون  
ندارد دره بگردون روح تابانندش

کنم زنجیری بای نویشتن ایمان حجارا  
که چون آید بکس شیشه خالی سیاه حجارا  
که در پر و پا دار و گوشه گیری نام مقدار  
که میرزند پرستان بیجا با خون پندار  
ز رنگ چهره مار بخت رنگ خانه مارا  
رسانی نیست در پر و پا مرغ شربت پیرا

عینی روز سیاه پیرخان را تماشا کن  
که روشن کرد نور دیده اش چشم زنجارا

مهر است که افغان شد  
بر پایه رفته بندند

میارای بخت بهر غی ما و شور و زار  
لباس لبس کاران تعلق بر می تابند  
وید از شعله آواز قلقل جرم می روشن

پیرهای مگردان بادبان کشته مارا  
بود همچون جبال از بخی خالی پیران  
هرت کردم کن خاموش ساقی شمع میا

استخوان منی که از قید خروید و بیرون کشید  
بیهوش می پریشان متعجبش خرقه می آید  
اگر شربت چون در می کشد تمام غلظت  
بیزرم می پریشان گشتی بطاعت نه زاید  
شکست از هر در و دیوار میزد مگر درون  
ندارد دره بگردون روح تابانندش

کنم زنجیری بای نویشتن ایمان حجارا  
که چون آید بکس شیشه خالی سیاه حجارا  
که در پر و پا دار و گوشه گیری نام مقدار  
که میرزند پرستان بیجا با خون پندار  
ز رنگ چهره مار بخت رنگ خانه مارا  
رسانی نیست در پر و پا مرغ شربت پیرا

عینی روز سیاه پیرخان را تماشا کن  
که روشن کرد نور دیده اش چشم زنجارا

مهر است که افغان شد  
بر پایه رفته بندند

میارای بخت بهر غی ما و شور و زار  
لباس لبس کاران تعلق بر می تابند  
وید از شعله آواز قلقل جرم می روشن

پیرهای مگردان بادبان کشته مارا  
بود همچون جبال از بخی خالی پیران  
هرت کردم کن خاموش ساقی شمع میا

[illegible]







[illegible]

۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶



[illegible]

مبدأ راه درین شبه شیری قالی را بلند نیست صدا کا سه سفالی را در کمر علاج نندیدم شکسته بانی را	فراتر نیستان بوریا دارم نخید شو و سخن نیست و طر تان مشهور ز تخمه بندی خوب قفس شد محتاج
غنی اگر چه فقیر است همه در این نشانده است بکوفین سخالی	جان را بکوی دوست روان نسکنم مطرب گرا زوی تو منیر یاد بالو مشهور در سواد جهان از سخن بشنم نتوان چو زاهد از ره خشک بکینه تر
مارا چو شمع مرگ بود خاشی غنی اظهار ز تند گس بریان میکنم	در عمر بس بود دم سردی غنی در فقر هیچکس نبود آشنای از دو کار روزی با چرخ نیست زان بیشتر که دانه خرمن جدا کنند کاشیده است بسکه تن باز غیث مشکل بود در فتن چیزی از تنگ چشم تا کرده ایم در ره شوق قدم راسر
سوز در زمان گرم چون صبح آشنای تشنه است غیر که کس در سرای سنگ فلاخن است مگر آسیای سوز اخ مور شد و من آسیای طوق گلوی ما شده زنجیر پیرای نکرفته است بخیه ز سوزن قنای آتش بود و ذراع جنون ز پیرای	در علم فقر هر که شد استاد چون غنی برداشت نسخه از ورق بود ریای حاجت از حد چو رود دست دهن لے بازی
قدیم حلقه چو شد کار ندارد	

۱۳۶  
دیوان

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

اگر بنده قیاسش نشد  
 خون بچوش آمده از  
 هر کس از جای بچ  
 بسکه از خونگش شد  
 ای کاش که در دوزخ  
 چون میوه که در دوزخ  
 چاره کار بدست هر  
 بسکه باده گلنگار  
 فروغ شعله اوراک و  
 ز خط لب نگیرد و دها  
 شود از خط پشت لب  
 بدو آن دهن گردید  
 خوش آن سلاک گرگیر  
 قلم باشد بجای شمع  
 نیاید شد مخالف قلم  
 بدست از زلف و تار  
 قند در خانه زین  
 بهم شیر و شکر امیر  
 قند در خانه زین  
 بهم شیر و شکر امیر

[illegible][illegible][illegible]

1

در خطی که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

هلال عید و انجم گریه بگریه شود پیدای  
که هرگز پیر سازد کاسه گرداب را و دریا  
که می سازد بیکدم چوبه با صاحب کعبه یا  
غریب است این زمان که گریه آدم شود پیدای  
کجا در کعبه محفوظ دارد خرمن سمر را

ندارد و در هوای گرم لطیف آتش صفتها  
نصیب نیست از اهل کرم برگشته بختانرا  
زبان بی با و از بندگان حریف میگویی  
خوشا عیدی که مردم آدم بی سایه آورند  
رنگی در خطا خطا در دوان معنی روشن

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

ساکن کند آینه شش خالک بیادان را  
مدرسه فی شمر و شیر و کمان را  
خدا آتش شدن مهر بود اهل بیان را  
جبری نبود قاشق در یک دوان را  
کی تیر بر خورشید هذراغ کمان را

تن ساخته پانصد و پین مرجه جان را  
آن شوق چو در کتب بسیار و در آید  
شدر و بشنم از شمع که در بزم حریفان  
جز آبله پای من امروزی برین در شش  
مفسر نبرد و بهره ز نهیلو کس تو نکر

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

پای گل اندر چین اتم پرستان خارا  
گرچه بستم برشته بر انگشت سوزن بارها  
بست بیل تشیان در زخمه دیوارها  
کردم از انگشت پای خود شمار خارا

هر که پانصد و وطن شدی کشد آزارها  
هیچکدام از سینه صد جاک مادی نه کرد  
تا بروی گل حقیقت چشم نه روی نندگان  
از صاب حال کشت بخون غافل نیم

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

ماه تمام سبز بیک شب هلال را  
دانه خموش دار زبان سوال را  
پایوس تشیه افکند از پان سال  
بر دیده می نه بر پرگاه هلال را

ساقی بجام ریز بر پرنگال را  
تار زق خود رسد بد بخت چو آسپا  
نبود گل تو اضع دشمن بجز سرگزند  
چشمم هلاک می بود از شوق ابروت

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

# دیوان ۱۶

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۲  
 اوضاع و احوال خود را در این  
 دوران که در این  
 بیان از زندان خود  
 و با بری و با شرف  
 که با بدنه ان  
 شایسته  
 و با بری و با شرف  
 که با بدنه ان  
 شایسته

[illegible]

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

مار از آفتاب قیامت غمی چه پاک	دو فرخ ترست از عرق الفسار
خبری آورد گاهی ز کوی دوست بخون	ای کس که ای دلین و خوشتر از آن بودست بخون
نگر ز خنده دندان نه بر دی سگیلی	که در شادی مکنده استخوان پوست بخون
افضا	افضا
غیر زلفت که پریشان شده در اتم ما	نیت آشفته دل خاک نشین در غم ما
افش نام شده از سوسن خنک خاکستر	سند آینه اگر صاف شود از دم ما
افضا	افضا
میکند ویران قبول حسنه مورا	انگین سیلاب باشد خانه ز نور را
چون بر آرد دست سحر از سنگ انقلاب	کاسه در یوزه ساز و چینی نفور را
افضا	افضا
کوی جانان که هست جان آنجا	کعبه شد سنگ آستان آنجا
کاشن جن را تا شاکن	کرد سبزه و خوشندان آنجا
افضا	افضا
بی نیازی از سخن هر گز نباشد گوش را	سیر جوی حاصل ز نعت نشد سرش را
در سر و دیده آم میوه جوی ساز نیست	خوشتراز آواز و دواشم صدای شرا
افضا	افضا
سر و هر که بستانش کرد ادا را	دست و زلفش از پایا قلند شاد را
خاستن از دوزخ شدت خیر و قوت خیر	نیش و سرش از سرشایی بود و فرما را
افضا	افضا
تا قرمز و خامه و دست قیامت محبوب ما	جز الف حریفی ندارد و کاغذ مکتوب ما
تا چشمش آن قیافه پیشه پیشد آشنا	کاش بودی بگرنگس کاغذ مکتوب ما

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

## ۲۱ غنچه دیوان

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است



این کتاب در دو دفتر است  
 در دفتر اول از کلمات و معانی  
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی  
 که در این کتاب مذکور است  
 و در هر یک از این دو دفتر  
 از کلمات و معانی مذکور  
 در این کتاب مذکور است

ایضا	
دل بهمان بد که آرام رساند خود را	چون نفس تا دم آخر نه دو اند خود را
محرم است آنکه در آب ز عکس مجرم	آب خواهد که آینه رسا ند خود را
ایضا	
نباشد طاعتی مقبول غیر از فکر و آرا	نیاید جز محراب گریبان سرفرو مارا
چون در راه بیرون رفتن جان برود	بوقت نزع گیر دستگ بخت بگلوارا
ایضا	
همان تمام شجر ز جام شد جبر را	بگیر جام که خواهی گرفت عالم را
غنی چراست که شمعوار کسی کرد	همین بس است که شمعش گرفت عالم را
ایضا	
نیست حاجت که بگریزند ز سبزه را	مسدود رنگ در خم ز سبزه آینه را
ساخت و در پرده زنگار نهان	کرد و در ششم رخ یار بگریز آینه را
ایضا	
آزاده ام ز قید زمین چوین بهال شمع	بردم فرو باب گل خویش ریشه را
از لطف می جو سرو گل آید در نظر	هر چند ریزه ریزه کنی جام شیشه را
ایضا	
ز شوق بسکه در پرواز بنیم نفس گل	چو بلبل میتوان کردن ز گلدن نفس گل
ز شوق گوشه دستار او از بسکه بی تاب	پرومانند شبنم بر نفس چشم موس گل
ایضا	
تا توفیق کسی در گشت و پهلوی	رنگبای این اختلاط آخر پیر یار و گما
ضعیف طالع بدین که آخر چو عکس آینه	بهره شد با ما اگر رنگی پیر یار و گما

این کتاب در دو دفتر است  
 در دفتر اول از کلمات و معانی  
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی  
 که در این کتاب مذکور است  
 و در هر یک از این دو دفتر  
 از کلمات و معانی مذکور  
 در این کتاب مذکور است

# دیوان غنی

این کتاب در دو دفتر است  
 در دفتر اول از کلمات و معانی  
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی  
 که در این کتاب مذکور است  
 و در هر یک از این دو دفتر  
 از کلمات و معانی مذکور  
 در این کتاب مذکور است

این کتاب در دو دفتر است  
 در دفتر اول از کلمات و معانی  
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی  
 که در این کتاب مذکور است  
 و در هر یک از این دو دفتر  
 از کلمات و معانی مذکور  
 در این کتاب مذکور است

این کتاب در دو دفتر است  
 در دفتر اول از کلمات و معانی  
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی  
 که در این کتاب مذکور است  
 و در هر یک از این دو دفتر  
 از کلمات و معانی مذکور  
 در این کتاب مذکور است





دوست خود را دوست داشته باش  
دوست خود را دوست داشته باش  
دوست خود را دوست داشته باش

بر سر غیرت چو دیدان ابرو در خون ریز را	کرده ماه تو سپهر از سیسم تیغ تیز را
ایضا	ایضا
در دلداد او اگر دم قدیم غم دور و چار آنجا	ز دم نقیضی بیرون آمد بجای گنج مار آنجا
ایضا	ایضا
خمار صاف از درو بر تو کرد می را	آورد شوق اعلت بیرون پیرو می را
ایضا	ایضا
روزی تا هست کی قناده می باشیم	بمخوخم در گور هم استاد می باشیم
ایضا	ایضا
تا بوتر مرده دوشش بشار کرد مار	پای نجواب رفته بیدار کرد مار
ایضا	ایضا
بهست زهر آب فنا صیاسه ما	زهر شیران بود دنیا سه ما
ایضا	ایضا
نرخشی گرز طبعم و رشک کایت بسته معنیما	اگر خواهی بدیشیت می فرستم بستیما
ایضا	ایضا
کند گر خود نما چون سواد صفه روشن	بگردون پیرساند دعوی صاحب کمالی
ایضا	ایضا
خویش را با که بسنجیم غمی در سبکی	نیست جز سایه خود سنگ تاز و مار
ایضا	ایضا
بسکه می زلف بتان است ز دم برزانو	صورت شانه گرفت آئینه زانو
ایضا	ایضا
حسن جمال اقی است دشمن زبید عاقل	سر سره غبار خاطر است چشم سیاه یار را

مرا و ملا (مگر) درت خاطر

[illegible]

افضا	
صیاد ما چو ترکش بر نیز میکند	در یک نفس اسیر کند صد پرنده را
افضا	
شمع فانوس نیم یک زنی سامانی	غیر و یار سر بر منی نیست مرا
افضا	
از ره وارستگی بوسته بچون کرد با	خانه برد و ششم منی باشد غم منزل را
ازادی و بندگی را همیشه	افضا خانه بردش یک خانان داد او را
پیر و ماشو که بچون خامه در راه سخن	ای بچی فتیان بر دل نقش پای ما
افضا	
صاحب سخن بجنبید از بهر قوت از جا	و اکرم بخانه خود روزی رسد زبان را
افضا	
خانم بود ز آفت گیتی دل روشن	از برق زیبائی نرسد غم من مرا
افضا	
نیست باری جهان بگشاید از بار وجود	پشته خم شد زندگی را تا بسر بردیگر
ای تنگد	افضا
شب فراق تو ای آفتاب التاب	البا لب است چو گردون و افق سینه ما
نقد در صدر را	افضا
پیر خم نیست چرخ زربان بابشما	دست فقره بان ز مو بسته ایم ما
افضا	
چون شکسته است پایم منی گیرند	عاقبت بر خویش بستم خسته تا بابت را
افضا	



زندان چشم خود را بر دست کس نوزی	خالیست کیسه از زیر پوسته استغین را
ایضا	
بیل سرمه مانده پیش آن مژگن کافوری	پیار وانه روشن ساز مشیت چرخ خیریا
ایضا	
نگذار از سلم وقت بر پادشاه	سرشقی خویش ساز خطا سر نوشت را
ایضا	ایضا
وضع کلایم بود تیغ زبان را سپهر	تیره نشاند و نفس آسیده آب را
ایضا	ایضا
تا دم از مهر سر زلف قوز د	می گزد مار زبان خود را
ایضا	
شده چشم گمان کوی جان چار ز شوش	بچشم کم نمیندای رقیبان آخو اتم
ایضا	
بایست چنان تان الاتفاقی دیگرست	میکند خورشید و مه آینه داری سایدا
ایضا	
اشعار آید ارم تاش محیط عالم	انداختند در آب یاران خفیه ما را
ایضا	
شود آسوده گر کجا کند دیوانه پا قائم	نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان
ایضا	
پروانه گویند ز غیرت که شمع را	روشن کنسید خلق بجاک نلوا
ایضا	
اشتباه نفس زمره داشت منته	ز کمر بلند این سخن بر لبی را

۲۷ غزل  
و جوان

چشم ز کس نوزی / زندان چشم خود را بر دست کس نوزی  
 خالیست کیسه از زیر پوسته استغین را / خالیست کیسه از زیر پوسته استغین را  
 بیل سرمه مانده پیش آن مژگن کافوری / بیار وانه روشن ساز مشیت چرخ خیریا  
 نگذار از سلم وقت بر پادشاه / سرشقی خویش ساز خطا سر نوشت را  
 وضع کلایم بود تیغ زبان را سپهر / تیره نشاند و نفس آسیده آب را  
 تا دم از مهر سر زلف قوز د / می گزد مار زبان خود را  
 شده چشم گمان کوی جان چار ز شوش / بچشم کم نمیندای رقیبان آخو اتم  
 بایست چنان تان الاتفاقی دیگرست / میکند خورشید و مه آینه داری سایدا  
 اشعار آید ارم تاش محیط عالم / انداختند در آب یاران خفیه ما را  
 شود آسوده گر کجا کند دیوانه پا قائم / نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان  
 پروانه گویند ز غیرت که شمع را / روشن کنسید خلق بجاک نلوا  
 اشتباه نفس زمره داشت منته / ز کمر بلند این سخن بر لبی را

در کلام زبانیان در وصف بیکدیگر  
 دانه درای بیاد شادست بیکدیگر  
 یی انداختند در آب یاران خفیه ما را  
 نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان  
 روشن کنسید خلق بجاک نلوا  
 ز کمر بلند این سخن بر لبی را

چشم ز کس نوزی / زندان چشم خود را بر دست کس نوزی  
 خالیست کیسه از زیر پوسته استغین را / خالیست کیسه از زیر پوسته استغین را  
 بیل سرمه مانده پیش آن مژگن کافوری / بیار وانه روشن ساز مشیت چرخ خیریا  
 نگذار از سلم وقت بر پادشاه / سرشقی خویش ساز خطا سر نوشت را  
 وضع کلایم بود تیغ زبان را سپهر / تیره نشاند و نفس آسیده آب را  
 تا دم از مهر سر زلف قوز د / می گزد مار زبان خود را  
 شده چشم گمان کوی جان چار ز شوش / بچشم کم نمیندای رقیبان آخو اتم  
 بایست چنان تان الاتفاقی دیگرست / میکند خورشید و مه آینه داری سایدا  
 اشعار آید ارم تاش محیط عالم / انداختند در آب یاران خفیه ما را  
 شود آسوده گر کجا کند دیوانه پا قائم / نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان  
 پروانه گویند ز غیرت که شمع را / روشن کنسید خلق بجاک نلوا  
 اشتباه نفس زمره داشت منته / ز کمر بلند این سخن بر لبی را



در شرب آب که عبارت است از  
آب

[illegible][illegible]

تر شده را داد آفتاب  
وی که روز و آفتاب  
عکس آینه شد عرق  
چو دامن ترا با آفتاب  
تسایه و فراش آفتاب  
از صبح شود رخسار حجاب  
شک ترا ز جود کتاب

ایست بای موحد	ماتاب	ماتند بر
باید شتاء	ی یار	توان
اندا ختم	غوری	فرش
دیران کجا	ست	شد بر شو
ست ز کام زبان	دور	کام زبانی
آه کاسه چو کلک	آه کاسه چو کلک	آه کاسه چو کلک

از شرم تو به در غم که شتاب  
فریتم سوی یار و ندیدیم رو  
ناگه که فریبستی موهوم  
در ششید باطل گنه ایر  
خوش و غم است فقره در کج  
هر کس که در این به بلا  
رخا شده از کام بایز زبان  
تا بر نیامد  
چرخ

[illegible]

تا غنی گردد اجتناب از می پرستان بخودی  
گشت عقل ما بر بنگ نشسته نهان بر شراب

دایم دیگر نیست حاجت از برای غنایب  
 بر زمین کی میرسد در پای غنایب  
 باشد از گل تشی در زیر پای غنایب  
 گرم باد بر آشیان گردید بجای غنایب  
 خنده های گل میدارد گریه های غنایب  
 هیچ صوته دلکشتر از نوای غنایب  
 هست در گلزار کویت گل بجای غنایب  
 هست هر تپتی در دو عشرتسرای غنایب

بال طبل ساجای دسته گل بسته ایم	
--------------------------------	--

[illegible][illegible]

از کتب بسیار که در این کتابخانه است و از کتب نفیسه که در این کتابخانه است و از کتب نفیسه که در این کتابخانه است



این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد

بروی زمین هیچ کس سوده نباشد  
 از زندگی از دیدن خسارت و دادیم  
 پروانه به تعظیم برد نام تو امشب  
 روشن بقناعت شود آئینه باطن  
 ساغر زدن سب خطان بی فزون نیست  
 از مرگ خودم شاد که آن لطف سیه پوش  
 گرد نام و درش هست یکی کی روم از جا  
 شمع ویر پروانه در آید به نظر سربا

کاری بفکرم آدم آزاد ندارد  
 هر سر و که دیدیم غمی خاک نشینست

مگو با سره اش چشم آشنائی است  
 نماز پار سابه مطلبی نیست  
 بزلت افورسیده در سیاهی  
 بگردون گرد و کار سبب سازد  
 باطن حربه و گرمی روغنی نیست  
 بسان اشک شمع از تیره بخت  
 ز دانش که توان پرواز کردون  
 ز شرم انگشت دارد در دهان مثل  
 جزا بروی نموده از جبینش  
 ببلید فیض شب راه و زور خواب

غنی از نیک نام ز رنگبیرد

این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد

# دیوان غنی

این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد

این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 این است که در این دنیا هر کس که بخواهد از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد  
 باید که از این دنیا بگذرد و به آنجا برسد

[illegible]

[illegible]

<p>مرده ام از حسرت آغوش او بر لب خمیا نه کشم و در نهار بهرت از بسکه نذار دهنم</p>	<p>جان من امروز کرا در بر است بچشمه اگر هست خط سحر است آینه گو یا کف رو بشو</p>
<p>آب بود منی روغن خوب اگر بسته شود گوهر است</p>	<p>بخت سیاه است که در خواب دیده است از چشم ما چشمه گهر خواب رفته است پای سلوک است که در خواب رفته است زیرون در چشم حلقه در خواب رفته است</p>
<p>چون آسیا میرسد از آسیا چشم که چشم من بگردش خواب رفته است</p>	<p>مضی صاف که در قالب الفاظ است چه عجب که چمن تراد در سبزه که زدم سرودی این تیره دلان که نیست تا شد انگشت تا زده ات از حسن قول</p>
<p>فاک را گل بکن از گریه غمی از پرست حلقه قامت خم قالب شست حد است</p>	<p>میروم از اشتیاق تنان خیزان بوی تو چون سیاهی میکند از گوشه ابروی تو مانور و دست می بایم حسن بوی تو گردن جالت خبر شست سیاه صفا می تو</p>
<p>از نازم نیست طلب غیر چیست بوی تو ماه انو تو اندازوی خجالت شد چید نوتیای چشم من جز بر تو نور شد چهره خود که چه ماه از چشمه نور شد</p>	

**دیوان**

[illegible]

<p>حرف دنیا گوشت و کباب ایل خوش ای خوشحال سبکساری کرد و راه گریز نم می چو راغی نیست و شش گردن استقل و دوستان او در ماراد سخن</p>	<p>مفسر سفر زانه را بنویسند های گوشت خانه برداشتن است با خانه اش و دو شش قتلش می کند یا شد شمع یا ها خوش پر و های سنا را بنویسند های گوشت</p>
--	---

*[Handwritten signature]*

[illegible]



[illegible]



1

چهاره اش از سبزه خط گلستانی تازه است	در ریاض حسن گلرویان خزان تازه است
گر چه مار نیست چون آینه جریکان شک	هر نفس در خانه من میبانی تازه است
ایضا	ایضا
در بیابان طلب رگدزی نتوان یافت	که بهر کام نشانی ز سر می نتوان یافت
گوش غدا صفتند از لجام و شویاب	دوم نگه دار گزین به گهری نتوان یافت
ایضا	ایضا
می نماید خشم ساد و سه ریه نیست	از تپ چشمه آینه که کسی آینه نیست
بست راه که آن زلف سیه را پیش	بسیچ چند و بجان نیست که او گم نیست
ایضا	ایضا
چنان آن نازنین نازک و باغ است	که او را بوسه کل و دو چراغ است
ز صبر نامه اشش گردید روشن	کز و هر کس که دور افتاد و داغ است
ایضا	ایضا
هر کس شراب آن لبان بخش خورده	آب حیات در لعلش خون مرده است
پروانه از چشم پر و چشمم چراغ	فروش سبزه باریچه خورشید خورده است
ایضا	ایضا
خدا ز بان مرا چرب و نرمی داد است	بزرگش که نامم بر رخسار فتاد است
بخت طاقت من کوه سست پلایه	نظر بچشمم ترم ابر کا خند باد است
قابل ۱۲	ایضا
ماشتقان را بنفش مرغان چو یار است	عالمی را از طر افسانین به یار است
تا شود و قبرش ز یارگاه ارباب یار	خویش را ز ابد بر گنبد و شاد است
ایضا	ایضا

۱۵ ای گویان در کار زنی فغان  
 از گشت رنگ زرد شده اندوش  
 ۱۶ ای سوزان جدار در طلب  
 بر حاشایه اندوش  
 ۱۷ ای عبادت از فتن کردن بزرگ  
 ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۱۸ داد و ده ۱۲  
 ۱۹ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۰ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۱ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۲ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۳ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۴ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۵ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۶ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۷ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۸ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۲۹ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ  
 ۳۰ ای ناگاه منش که ای ناگاه بزرگ

[illegible]

چون بچوان از کسی چشم کشانش شد	کافر دل بسته را دل بخدا داد گشت
اول دل از ترک خواب سیر فلک میکند	بسی وقت خود است بر سر نشیمن شد
پایسته دلم صاف زگره خط یار است	چاروب کش خانه آئینه عباد است
مغذ و رب بود زاهد اگر جام نکسرد	کز دانه شمع کفش آبله دار است
عالم از سمیل اشک مازیان	گر غیب کاری بود بخاطر ما است
می دلا سے می است آب و حکم	در تنم روح نشه و صبا است
بی چراغ ست اگر نرم خیالم غم نیست	مصرعم ریخته شمع ست که در عالم
کریم نشد اسباب نشاطم غم نیست	پیش من جبین از لب خندان گم
بگذشت چون غم فرگان بار گشت	هر چند بر نگرد و تیر از کمان چنگشت
در چشم ابل نیش دنیا تمام باز است	این انجم فلک دادند تنه و طشت
داغم که دل صاف مکر ز جهان گشت	چون آب دوان در چون یک دوان گشت
قانع شود بر خویش مکر او طلب گشت	تا سدرتی است بجای نتوان گشت
غیر غم ازین که بط با ده هست پرواز	که در گرقن رنگ پریده شهاب است
بجای نیمه زنبک خنده بر زخم	نیش سوزن بر رحم را دهن پاک است



[illegible]

فصل اول در بیان اقسام  
سبب و مسبب علیه







بسه با تار یکی شبهای غم خورده بود	عاقبت پروانه در پای چرخ آرام یافت	ایضا	ای بسوزد ۱۲
سبیل زان که در گشتن ز بیم مست آید	گر گل شمع ز بویش گل شود شده است	ایضا	بیان ۱۲
غمی زیر زمین اهل فساد را	بود عیشی که بر روی زمین نیست	ایضا	
از شرم ز پیشک میخانه تر شده است	گر بعد ازین وضو نکند پارسا را	ایضا	ای میخشد ۱۲
چشم گرس پیش شیت کی تواند سفید	چشم تو هر چند بیمار است اما زوریت	ایضا	در سفید زور زلفت نقاد ۱۲
تکرار میکند غم را بصد زبان	هر جا که در قلم و عا لم سفید است	ایضا	
خافل آن به که بود چشم بر او مردن	از پی بی بصران خواب به از بیدار	ایضا	بیان ۱۲
کرد سوراخ خدایک تو نشانرا و گداز	استخوانی که در فم بود کنون	ایضا	
با و میباید گلشن حسن تو ره نیافت	آن غنچه زمین بسیم سخن گفت	ایضا	ای با و در ۱۲
نماید سحر بر شنگ طفل اشک با	در یاب است موج کلاه حباب دوست	ایضا	
ماند نقش خاتم کرموم سر بر کرد	گرتن دی بزمی گردد بلند نا	ایضا	

۱۲  
 چشم گرس پیش شیت کی تواند سفید  
 چشم تو هر چند بیمار است اما زوریت  
 تکرار میکند غم را بصد زبان  
 هر جا که در قلم و عا لم سفید است  
 خافل آن به که بود چشم بر او مردن  
 از پی بی بصران خواب به از بیدار  
 کرد سوراخ خدایک تو نشانرا و گداز  
 استخوانی که در فم بود کنون  
 با و میباید گلشن حسن تو ره نیافت  
 آن غنچه زمین بسیم سخن گفت  
 ای با و در ۱۲  
 نماید سحر بر شنگ طفل اشک با  
 در یاب است موج کلاه حباب دوست  
 ماند نقش خاتم کرموم سر بر کرد  
 گرتن دی بزمی گردد بلند نا





کتابخانه عمومی  
موزه و کتابخانه  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کس نیگیرد و خبر یکدم ز عالم درخمار	بیکسم تا نشسته می از سر من رفته است
ایضا	ای نشسته درنده
از بستن چنانچه کنی رنج دست خویش	اشق اسیر کردن چنین لایق است
ایضا	ای داوست در دولت ۱۲
از گریه آب تیشه و سبزه بادریستم	چشمه که شد سفیدم از جوئی شکر نیست
ایضا	آب که بختی را دل غمت ساقی است
تا بیک تشنه ز خونم باشد	تیغ را اگر بد سپه آب خوش است
ایضا	
دست از چنان شستنی آسان است و بیجا بجز	میتوان چون شمع خون در تیرنگ بخت
ایضا	
خلق سرگردان بهر از قط آب دانند	هر که را دیدیم غیر از آسیا در گردش است
ایضا	
مردان کنند عازم ز پوشیدن سلاح	نامرد با سپهر بود و سپهر با دوست
ایضا	نامرد ۱۳
چنان ز سیر حریف شکسته ام بجای	که سبزه در تیر پاییم چو پرنده نیاست
ایضا	
گشت تا با و صبا پرده درخاژ تا	کاغذ و رنگ ما کاغذ بادی شده است
ایضا	
آند بهار ز کس بهر طرف بگلشن	و اگر در چشم گوید جای نگاه خالی است
ایضا	
پیر بر آورد دنیا و در سرازیر برون	بیشه لیل با باش پر گردیده است

کتابخانه عمومی  
موزه و کتابخانه  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

این کتاب از نسخه های قدیمی است و به دلیل کهن بودن آن، ممکن است در برخی صفحات، خط و کلمات دچار تغییراتی شده باشد. این تغییرات، عمدتاً به دلیل استفاده از مرکب های مختلف و یا به دلیل تغییرات در تلفظ و نگارش کلمات در طول زمان است. در این نسخه، سعی شده است تا به قدر امکان، متن اصلی را به صورت دقیق تر بازسازی شود. با این حال، برخی تغییرات، به دلیل کهن بودن نسخه، اجتناب ناپذیر است. در این مورد، به خواننده محترم توصیه می شود تا به متن اصلی نسخه مراجعه کند تا بتواند تغییرات را به درستی تشخیص دهد.

این کتاب از نسخه های قدیمی است و به دلیل کهن بودن آن، ممکن است در برخی صفحات، خط و کلمات دچار تغییراتی شده باشد. این تغییرات، عمدتاً به دلیل استفاده از مرکب های مختلف و یا به دلیل تغییرات در تلفظ و نگارش کلمات در طول زمان است. در این نسخه، سعی شده است تا به قدر امکان، متن اصلی را به صورت دقیق تر بازسازی شود. با این حال، برخی تغییرات، به دلیل کهن بودن نسخه، اجتناب ناپذیر است. در این مورد، به خواننده محترم توصیه می شود تا به متن اصلی نسخه مراجعه کند تا بتواند تغییرات را به درستی تشخیص دهد.

نسخه ۱۲

کتابخانه عمومی  
موزه و کتابخانه  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران



روز قتل از تیغ جان بخش تو سجدیدم	تا قیامت خون ما بر گردن مانده است
ایضا	
چشم کرم مدار ز شا بان که حسنه	آینه خلقی ز کندر نیافته است
ایضا	
از مرگ فارغ نسیم بیا در خط لبست	اگر دی ستانیکه راه عدم را گرفته است
ایضا	ایضا
شب که از سوز درون منجم چو تاش بدو	بستن قنوی من حکم پر پروانه داشت
ایضا	
کو تا ه نظر گشته ام از گریه تو گوئی	هر قطره اشکم گره تاز نگاه است
ایضا	
بگذر از خویش چو بینی دهن یا غمی	دل بستی چه دی راه عدم در پیش است
ایضا	
بی ریاضت نشود نشه عرفان حاصل	تا که خشک نگرددیدی ناب نیافت
ایضا	
چون توانم ره صحرائی خون ملی کرد	بخیه کفش مرا آبله پاشده است
ایضا	
هر حلقه زلف تو دمانی شده از شوق	بگذر که کیسار بر بوسه که نه پات
ایضا	ایضا
محل پستان بنز نیست جز افسوس	پر طافس بود دای که کم پرواز است
رو یفت صمیم تازی	
پاک کشید در سرنج	شد خایه نشین چو پشته سرنج

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

مجلس

۱۲۰ **ع** کلمه در شراب نوشی قاتل  
 خال نبی که در خروج حراب غبی از قوف  
 ۱۲۱ **ع** کرم کردن خود نمودن کمال  
 حتی در آن کجا یافت کرم خود نمودن  
 ۱۲۲ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۲۳ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۲۴ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۲۵ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۲۶ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۲۷ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۲۸ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۲۹ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست  
 ۱۳۰ **ع** کینه از دوستی نیست  
 کینه از دوستی نیست

پاکستان کے آئین و دستور



[illegible][illegible][illegible]

[illegible]



۱۳۱۱ هجری قمری  
 در روز شنبه ۱۳۱۱ هجری قمری  
 در شهر کابل  
 در روز شنبه ۱۳۱۱ هجری قمری  
 در شهر کابل  
 در روز شنبه ۱۳۱۱ هجری قمری  
 در شهر کابل

[illegible]

[illegible]





عقباتی که در راه استوار شدن  
فرماندهی استوار استوار استوار

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عده م تا برادر پیوسته است ۱۲ که سر کربشیا فی عیال است از ترشتری نداشت ۱۳ علی ای نانی از ای بی چشم خود بود ۱۴

८

[illegible]



[illegible]



















ایضا	
دیده ام از دیدن خورشید همان خورشید	زخم چشم را سفیدی موهوم کافور شد
ایضا	ایضا
چو شیخ شهر ترا دید در تر از آفتاب	دست اگر چه پیا ایستاد باز آفتاب
ایضا	کتاب از قیام و قعود فارغ شد
گر نباشد باد در دل بر آید	چون ز صبا میشود غالی کدو بر آید
ایضا	ایضا
چرخ ظالم دو دست چرخ را بر کسی است	تیر را پر د از خشت مرغ را بی پر کند
ایضا	ایضا
آن آفتاب بیا چوین نقاب کرد	در چاه ماه کنعان از شرم آب کرد
ایضا	ایضا
سپند آسا اگر شیر مرغ و آتش از آید	از آن بهر کرد و از نوشتن چو چشم زد
ایضا	ایضا
چون قصه زخم سیاه احیا میکند	شمشیر از شکسته تاب میکند
ایضا	ایضا
ماه انداخت سپهر چون طرب می تو شد	کاست از غیرت و چشم بایر می تو شد
ایضا	ایضا
چو صبح در زجالت آفتاب بر خیزد	ز رشک مویه تن آفتاب بر خیزد
ایضا	ایضا
چنان از رشک بلبل گلستان میگردد	که بر آب شیانها چون گیسو آب میگردد
ایضا	ایضا

این غزلها را در  
 دیوانه کمالی جهان از  
 زخمی که از دیدن آفتاب  
 بهشت از سر بهشت  
 عبادت از دست  
 سازد و از شکسته  
 عسل از سر بهشت  
 غزلها را در  
 دیوانه کمالی جهان از  
 زخمی که از دیدن آفتاب  
 بهشت از سر بهشت  
 عبادت از دست  
 سازد و از شکسته  
 عسل از سر بهشت  
 غزلها را در





۱۳ شش بیدار آن مقام  
۱۴ شش بیدار آن مقام  
۱۵ شش بیدار آن مقام  
۱۶ شش بیدار آن مقام  
۱۷ شش بیدار آن مقام  
۱۸ شش بیدار آن مقام  
۱۹ شش بیدار آن مقام  
۲۰ شش بیدار آن مقام









ضعیف انداختن آن لبستان شیرینش	که چون مرغان اگر خیزند از پای می افتند
ایضا	
کاروان بگذشت و سرانجامی نماند	بهر خواب بایم و از جرس فساد شد
ایضا	
غنی مشکل بود و دل انداختن بستان	منو ز آب غم یوسف چشم چاه می آید
ایضا	
نوشتم یک رخسار خاک سازم دانه را	فرغم رموز سور و خمار مال کرد
ایضا	
هر کس که گوهر مقصود نیابد بی ستی	پای من بسکه دو آبله را پید کرد
ایضا	
ز شعر من دگر آن کباب من محروم	زبان ز گوشتش کجالت سخن باید
ایضا	
علو مقام که آتش از هم سایه نخواهد	بنان خویش سازد گرم چون گرد و تو خنود
ایضا	کتابه آفتاب
داغم از گرد خط یار که از بر تو آن	بر رخ آینه ماه کلف پیدا شد
ایضا	
سبزه داشت اگر بوش را نیست چرا	هر که دیوانه شود در صبح سحر گیرد
ایضا	
مگر در دایال تیغ تشبیه او بگذشت	که همچون آب شبنم بخین من بچش آید
ایضا	
بجز کلفت نشد حاصلن اسباب یار	ز باد استیسی بن چراغ عیش مال شد

درد ز شکستگان  
ناله شکستگان  
سبب زنی نبود  
دیده شد بعضی  
سختی بود  
کشتن یاد از خون  
را خنده من نیست  
شود لطف اینست  
و یوان غن

چندین بار که  
مردم را می بینم  
نواخته می کنند  
میکشند و می کشند  
آبکی آید بر زمین  
در دست کسی  
شدند  
گوشت را می کشند  
میکشند



مهر و خورشید در آستانه ظهور است  
چرخ دوزخ را بر این پایه چرخد  
شاه جهان در این روزگار است  
که در این روزگار است

در این روزگار است که در این روزگار است  
که در این روزگار است که در این روزگار است  
که در این روزگار است که در این روزگار است  
که در این روزگار است که در این روزگار است

عمراد آرزو پور دین ۱۲

[illegible]

سم روزی صحن شد و اگر آینه چای بر شدن می خوردن جوید نیز سبب آتش

<p>ر بود دل من شد قیبن بدیدل گند شکسته زبانی خود بیان طوطی اکلی <sup>۱۰۰۷۸</sup>نخچدارین باغ جز تندیستی گمان <sup>۱۰۰۷۹</sup>نبرد که شربانی ز شیشه ریخت بجاک</p>	<p>چرخش بود که بر آید بنیک که شمشیر کار بدیش کاکس از تخته بندی منتظر کسی که تکیه کند بر درم بسان چار کنت نگه بگل دوسر دهر که در گلزار</p>
<p>یا سه و هفت ۱۲</p>	<p>ایضا</p>
<p>نیست موج جوی شیر از سنگ خارا آشکار موسم گل سیر و دنا چشم بر هم میزنی عاقبت چشم ترم از گریه خواهد شفیق حسن خواتی را بنامش هیچ می از زوال</p>	<p>گو کهن را شد سفید از گریه چشم انتظار بچو ز گرس جامه با بر کش در نوهار خانه ویران میشود چون طفل باشد خایه کی بشود آب بحر از نیجه موهان نگار</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>چشمش سفید شد بر انتظار دوست از بسکه هست مادر ایام شسته صاف خواهر غنی سفیدی چشم ترا شکر پسته بنیای من را مرجم کافور گیر</p>	<p>در نیست تکیه که کهن آورد جوی شیر شد موی من سفید و ندیدیم روی باشد همیشه در دل طفل از روی شیر دزدین فاکساری خانه چون <sup>۱۰۰۸۰</sup>خوگر</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>مستم تا کرد وصف روی آن جو بیا طره سکینت اے حور</p>	<p>مستم چون شمع شد فواره نور پر چشم سفیدم به سحر کافور</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>کاسه خودی کند هر کس بآید اندر</p>	<p>مردم چشم مرا از اشک شد پیمان</p>

[illegible]

[illegible]





۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]







دفع سازد که از جان پنهانی  
بماند برادر و دو کس که تاراج  
از دست سستی خالی نیست  
از دست سستی خالی نیست  
گرد و افتادگان در گری  
خالی شود قدر و قیمت او زاده  
معیوب است و دیگر کارگر  
بقول دیگران در گری  
لطافتی



[illegible]



شمال سیاه عالم در کج است  
سیاه عالم در کج است  
دور خوار جبرست که گزید  
شالی گویند را مودت مال  
عبارت از بیکار شدن  
نعلی سر او را رسد  
بود از ارم علی که خوش  
فکرت هست فیض غایت  
رسد و انصاف



چنان که مستند در بر خود  
نمایند نوشته با کلمه  
که کلام او در بر خود  
بالفاظت لیستی نوشته  
ظاهر باشد  
جامع از دوست با نیت  
در فوکان مای علم  
و شکر است برای علم  
که در او با نیت  
از استاد بدست  
از استاد بدست  
طالع مجاری  
چنانکه مستند در بر خود  
نمایند نوشته با کلمه  
که کلام او در بر خود  
بالفاظت لیستی نوشته  
ظاهر باشد  
جامع از دوست با نیت  
در فوکان مای علم  
و شکر است برای علم  
که در او با نیت  
از استاد بدست  
از استاد بدست  
طالع مجاری



















سنت ۱۲

<p>خلوتی مرا بختی ارم که چون می سیان بسکه کردی گسادی نیست تا در دکان گر سخن از خود نداری بگره بندی زبان جانی خود چون مهره شطرنج خالی سیکنم سوی چون از سر جدا گردی نسکود و سفید سنبل زلف تو از خمیاز ششاد برود میکنم پیرایه تنی از بنیو آیان آسمان جستجو از بهر روزی با بخت شرمگسیت آبروی خویش تنم بر طبع و روان بریز سوی ما باشد نگاهش که چه یار از گشت کامیاب جام و صندل بر دهن از شکایان جمع کردم شمش خاشاک که سوخته و خشن و شمش تاز و داز جان بگذرد و ز خاک</p>	<p>در میانم یک لک از کس نمی یاب نشان سید از شیشه سماع کان نشان تا یکی چون خامه انی حرف مردم زبان دشمن مای شود در خانه ماسیمان عیش غربت مرد را پیوسته سید رود شانه میگوید بگو شمع این سخن با صند زبان در اینل هرگز نگردد تیری بر را کمان زین خجالت آسپا انگشت اردو دکان چو بختان غرور چون آتش بخوری زبان تیر از شوق نار دایم چشم دارد بر کمان آب سیکر در مراد دیده او دارد دکان گل کمان دارد که بندم آشیان نگشت بست شوش بل بر دی پای کمان</p>
<p>باسکساران ششی پیوسته همراهی گزین ره بسا حل می نزد گشته زور بادبان</p>	<p>شبهت کمان با پایا هر</p>
<p>که چراغ حسا و روشن شود در آیین کی زنده بماند چون کیهن که در خاک چگون از قافل حزن مانده اند شرمند لیم گر فلک کار ترا بر هم زند از جا فرو در محبت عشقا زان میگذرد اندام خاک بیزی تا یکی چون شیشه سماع خشن</p>	<p>در دکان آتش شمع از شرم سبک کردن سنگ طفلان شد مرا چون تنوان بدین بار را انگشت روش شست ما را در دکان حامه را خیا طراز و قطع مهر و ختم سنگ طفلان بهر جنون تیرات تو کون نقد او قافی که کم شد باز تنوان یافتن</p>

شماره ۱۱  
شماره ۱۲  
شماره ۱۳  
شماره ۱۴  
شماره ۱۵  
شماره ۱۶  
شماره ۱۷  
شماره ۱۸  
شماره ۱۹  
شماره ۲۰  
شماره ۲۱  
شماره ۲۲  
شماره ۲۳  
شماره ۲۴  
شماره ۲۵  
شماره ۲۶  
شماره ۲۷  
شماره ۲۸  
شماره ۲۹  
شماره ۳۰  
شماره ۳۱  
شماره ۳۲  
شماره ۳۳  
شماره ۳۴  
شماره ۳۵  
شماره ۳۶  
شماره ۳۷  
شماره ۳۸  
شماره ۳۹  
شماره ۴۰  
شماره ۴۱  
شماره ۴۲  
شماره ۴۳  
شماره ۴۴  
شماره ۴۵  
شماره ۴۶  
شماره ۴۷  
شماره ۴۸  
شماره ۴۹  
شماره ۵۰  
شماره ۵۱  
شماره ۵۲  
شماره ۵۳  
شماره ۵۴  
شماره ۵۵  
شماره ۵۶  
شماره ۵۷  
شماره ۵۸  
شماره ۵۹  
شماره ۶۰  
شماره ۶۱  
شماره ۶۲  
شماره ۶۳  
شماره ۶۴  
شماره ۶۵  
شماره ۶۶  
شماره ۶۷  
شماره ۶۸  
شماره ۶۹  
شماره ۷۰  
شماره ۷۱  
شماره ۷۲  
شماره ۷۳  
شماره ۷۴  
شماره ۷۵  
شماره ۷۶  
شماره ۷۷  
شماره ۷۸  
شماره ۷۹  
شماره ۸۰  
شماره ۸۱  
شماره ۸۲  
شماره ۸۳  
شماره ۸۴  
شماره ۸۵  
شماره ۸۶  
شماره ۸۷  
شماره ۸۸  
شماره ۸۹  
شماره ۹۰  
شماره ۹۱  
شماره ۹۲  
شماره ۹۳  
شماره ۹۴  
شماره ۹۵  
شماره ۹۶  
شماره ۹۷  
شماره ۹۸  
شماره ۹۹  
شماره ۱۰۰



[illegible]

فردی که در این کتاب است  
 و این کتاب را در این شهر  
 و این شهر را در این سال  
 و این سال را در این ماه  
 و این ماه را در این روز  
 و این روز را در این ساعت  
 و این ساعت را در این دقیقه  
 و این دقیقه را در این ثانیه  
 و این ثانیه را در این لحظه  
 و این لحظه را در این آنی

دور و عشق شوق چه حاجت برون هوس گرچه تو دل بس چمن میکشدم را	باشد چو خامه گر به من گفتگوی من و ای کجاست که در حیرت بروی من
ایضا	ایضا
بسیار که پیچید پیاده آن سرچ این تن و این شادی بدیدم از دروستی است	شد پیر از چهره باقیست امان بی این خنده بر لبم و چو چمن چمن این
پیچ و تاب با چو بندید میکند پهلوتی منگنه اشک میبارد دست بون شدم	هر که با ما میشود پهلوتی چمن این کی رسد پایم ز شادی بزمین این
تا بهمان که گشته و امان یار افتاده است و باقیست پر شد ز فقه داغ از اندر غیر	دست من بکار شد در آستین چمن این گر چه خالی بود و دستم پیش این
ایضا	ایضا
شب که اختر شمر و تاب سحر دیده من شکر دهن بصر تاخت گر بر سر او	کار انگشت کند هر خمره بر دیده من کز عینک بگفت او در سپر دیده من
فرده هر لحظه بهم برتر خنم چون هر دم بسکه بر یاد بنا گوش تو بگریسته ام	در فراق تو زنده دست بس دیده من خشک گردید چو سوراخ کمر دیده من
هست در خوابش من غفلت شب و روز تا آنکه را به نگاه تو نساید پیوند	از خمره یافت گر با شش پر دیده من کرد از سر دو جهان قطع نظر دیده من
ایضا	ایضا
چون شمع رسد گر سر کشش بریدن بلبل باد لب باش کز افشانند لبالت	هرگز ندهن تو آتش ز خمیدن زنگ زنجیر گل میکند آهنگ بریدن
بتیابی شو قمر بیدار و اشود افروز شد بسته به پستان صدف شیر که برنوز	چشمم ز پر کاه و دوداد پریدن طفل بوس من ندهن به یکیدن

و این کتاب را در این شهر  
 و این شهر را در این سال  
 و این سال را در این ماه  
 و این ماه را در این روز  
 و این روز را در این ساعت  
 و این ساعت را در این دقیقه  
 و این دقیقه را در این ثانیه  
 و این ثانیه را در این لحظه  
 و این لحظه را در این آنی

و این کتاب را در این شهر  
 و این شهر را در این سال  
 و این سال را در این ماه  
 و این ماه را در این روز  
 و این روز را در این ساعت  
 و این ساعت را در این دقیقه  
 و این دقیقه را در این ثانیه  
 و این ثانیه را در این لحظه  
 و این لحظه را در این آنی

	ایضا	
<p>باشد ز سیاهی گل شب بوخ من دارد ز قوت بازو سخن من روسازد از کینه زانو سخن من ای شونده شود ۱۲ بگذشت از آن مهر و ابرو سخن من</p>	<p>شده و رشاد ز خانه بر سوختن من برید که به شیخی چو بان چشم کشاید از قوت گر زنده بود طبع روانم تا طبعم مراد نظر آن چو حدیث</p>	
	ایضا	
<p>بر سنگ اگر چه سایه بقی حدیث کن چون آتیا طوان بگرد و خطا کن بر خود ز زبان طعنه اغیار و کن بناد ز زبان خویش عیانت کن</p>		<p>از خنجر زانه لب شکوه و اکمن آفرزد و ستمگیر بجای نمی رسد کشاید بزم بلهوسان بند جامه با شعر بچشم دل زنده ناخن ای غنی</p>
	ایضا	
<p>تر ششم گسته گردد آفر زخم گرفتن ساعت نیش و انم از دست هم گرفتن آخر چه سان توانم راه عدم گرفتن بر سبزه که تواند نقش و دست گرفتن</p>		<p>عاجز شد دست و تنم از پیش و گرفتن از بوسه بازوی من از درد سر گرفتن از ضعف دست با من گیرانی گرفتن باشند خاکساران ز سیر باغ خار گرفتن</p>
	ایضا	
<p>ز درون باد آید آفتاب همی مساع کن زبان گفتگو را همچو نافرمان شمع کن قلندر باش و فرخ اسی شبنم و برین برون آن چو نگین ز رخا ک صوفی کن</p>		<p>بیا ساقی شبنم از آفتاب منور کن گل بخیاره گلزار خوشی چیدی دارد ز گرداب تعلق چند در کام نهنگ افتد غمی فصل بهار آمد گل میشی تو ان چین</p>
	ایضا	

این شهر و قضاوت  
بیت و زندقه و مصطفی  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

ای که از این شهر و قضاوت

نادر

[illegible]

این در واقع فردی نیست بلکه  
 سر منابع در پیوند با افراد و مطالب  
 فردی توان شده و لطافت و حساسیت  
 فردی قابل نیست تا  
 ملاحظاتی که در تمام فرد  
 همیشه از یک جا که در تمام فرد  
 که در تمام فرد که در تمام فرد  
 زندگی در تمام فرد که در تمام فرد  
 که در تمام فرد که در تمام فرد

7.

و اما من تر دامن آب سیده و زیر گناهیگار چون آفتاب خجاست و در حق عالمیسان گرم تر خواهد بود و مغذیله زگر می آید و او را بنهند شد و نیز زری

آب حیات پیش لبست خون مرده است	باید بحال چشمه حیوان گریستن
بازار کافران	ایضا
چشم هر کس بشد از سر نه عرفان روشن	آتش طور زهر سنگ تواند دیدن
می پردر کمال آدم خاک ز سفر	میشود کاسه گل ساخته از گردیدن
ایضا	مراد طیار دو دست ۱۲
گل بخار گلزار خوشی چیدنی دارد	ز باران همچو نافرمان پس نمیتوان کردن
مغنی طرح سخن بود کن گریل سخن داری	چرا باید تصرف در زمین بگران کردن
ایضا	ای طرح و گران
بسان مهره تسبیح در سیر و سکون انهم	بدست دیگر می باشد عنان اختیارین
چنان گردید دانگبر گردوغرم ظاهر	که رنگش شیشه ساعت بود خاک زارین
ایضا	
باید قصد جان عاشقان کن	کمان رازده کن زده ماکان کن
ایضا	
کام مجو از فلک نیلگون	سے ز حسن نیل نیاید بدون
ایضا	
نگیرد در علاوت قند جای نقشه بین	را که فی ترک شکری کردار برای نقشه بین
ایضا	
بود سر خاوند قمارستان از زمین زون	که باشد مصرع سرو سنی هر زمین بزون
ایضا	
حاجت بقید دیگر بود برای مجنون	اگر دید شاخ آهوز بخیر بای مجنون
ایضا	

ای کس که چشم او از  
عرفان زشتی نشتی خوش  
تجلی نورش در بر سنگ می نشیند  
نصرت بطور نداد و آتش  
نصرتی فلک نزار من نشسته  
نیشسته ساعت در سبزه آتش  
و غلامی طبعه یک نشسته  
نام صفتش شعله ای  
چای بیکان کش و بیکانده رای  
کمان کن عبادت زان سبزه  
چون زده کشیده شود از این سبزه  
قند که در صورت کمان گردان  
قانونی رازده کن دونه اکش  
نقشه خاوند معانی و کاش  
آنگ ۱۱ " نقشه خاوند معانی و کاش  
دو خاوند معانی و کاش  
دو خاوند معانی و کاش  
بایضا را بیکانده رای  
زین بیکانده رای

اگر چه چشمه حیوان گریستن است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است







پیش چشم تو ز گس سپر بزرگ انداخت	چو دیدم هیچ سسای لشکر از تو رگان
ایضا	
با که بستم غمتی در سبکی خویش را	سایه من بس نبود سنگ ترازوی
ایضا	
چشم مدد ز کس نبود چون مدد من	فیضی مگر ز عالم بالا رسد به من
ایضا	بای وحدت ۱۲
ز خوی نرم خودم در شایخ سخت لان	بسان موم که جایش بود بزرگین
روایت داد	
خواهی دولت کشاده شود در سکوت	غیر از دهن دیگر چه کشاید گفتگو
پیدا نمود صورت شیرین بلیتون	خار از سخت جانی فریاد ساخت رو
ایضا	
رفت کسی ندید از نقش قدم هیچ	رنگ پریده ام مگر بود خانی پای او
ایضا	
که نظر بر غمید دارد گاه بر با چشم	بکه بیارست می افتد بهر جا چشم او
روایت بای هو	ایهام افتاد طایر
سیلی نخوری تا ز بخت اهل زمانه	چون مهره شطرنج مرد خانه بخانه
هر چند تغافل کند این مشو از خصم	پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه
از توشه ره بگذرد سرگرم سفر باش	چون مورینه برسد یاکنده ز دانه
از رشک کند باد صبا بر سر خود خاک	در زلف تو شد بند گزاف خن شانه
شمشاد کند شانه بردن از بغل خویش	تا دست بزلف تو رساند به دهانه
ایضا	
بیشتر از چو شمشاد هم شانه بسیارند	ایضا





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

ایضا	
نمودستار بارادرا آفتاب نوری	در بزم می نباشد تسبیح را ظهوری
ایضا	۱۰۰
ی نماید در نظر چون کاسه سر جام می	دو تخم از بسکه چشم خویش ابر جام می
ایضا	
ضعف نگذاشت که از سینه بر آرد نفی	نمازد آئینه دم از عشق تو مرد و لشکر
ایضا	
برس که تن نهاد با طهارت زندگی	چون خضر کام دل ز حیات بد گرفت
ایضا	« یا فانی لا اله الا الله »
چون شیشه است از اجز دست و استی	از بس لباس خوش در این شراب کردی
ایضا	
مانند چاه کفان دارم بر آه پی	یوسف رخ و آید شاید بیدید من
ایضا	« یا فانی لا اله الا الله »
اباید که خویش را به سخن آشنای کنی	در فلک آشنائی اهل سخن به باش
ایضا	
شد ز لوله بر خیزد ازین خانه بردن آبی	ندام تو در عشته پیری و تو غافل
ایضا	۱۰۰
بر دم بفر سخن می ز استخوان بید	بافتن در زین دل زده
ایضا	
کردل بمانی دمی از ما چه می بری	خوش آن حامی طبع است چون کند چو از
ایضا	
ای تسبیحی کنی	ای دلبر از قفا فل تو بید لیم یا
ایضا	













آرام باد داده این خانه خراب	سپیش ز شوق کلبه ام گرم شد	اوله
سے گرد و آب در دمان گرداب	تا بر لب شتیر زند و سه هنوز	اوله
ای صاحب پیش عیسی نوش پیش	بیموشی مردم تیر جوش پیش	اوله
بینه ز کسے اگر بدسے یا شنوسے	در پرده چشم و پرده گوش پیش	اوله
ای پرده جمال تو ز فورشید کلاه	رخسار تو آتش ده در خرمن ماه	اوله
از غفلت روی آتشیت یوسف	تا آب نشد برون نیامد از چاه	اوله
ای شیشه زینت و پیرایه خویش	تا چنبد بلند میکنی پایہ خویش	اوله
نفیسه توان بر دز سر سایه خویش	آسوده کسے نبوده در سایه خویش	اوله
چون در غم زورشید رخان بر خیزد	بر کس نشود از دل و جان بر خیزد	اوله
بر تربت او ز دیده می ریزم آب	شاید که ازین خواب بگران بر خیزد	اوله
ز چوبه بسینه و دلم را بردست	شادم که دل مرا بدست آورد	اوله
اسباب جمال بر چه باید دارد	چیز سے که نگار من ندانم و در دست	اوله
سرمایه من در آستین دست توست	بر خاتم و دو لقمه نیکین دست توست	اوله
ایل زرد و سیم سنگدست توست	دستی که فرخست به این دست توست	اوله
	ای بسیار	اوله

در بیان در ده روز  
 است ۱۳  
 است که آب از حضرت در  
 دمان میگردد در  
 ای آغاز کن و بارشیده  
 انگار ۱۲  
 بالایی و بی پای  
 بر چرخ از قطره زینت  
 رایتان و او باغین  
 ۱۳ غنچه  
 دیوان  
 و شبیرت بخت تاج  
 آفتاب نامی که در کون  
 شعله با شعله  
 سحر است و خورشید  
 آب بر آید و شعله  
 کس نیست و نسوس  
 اسے و در بعضی کون  
 بر حال عاشقان کون  
 بنیدند ۱۲

نایب است چو صبح آشفته بایست که در قیاس

ای برده فرو در پستان ندان را	از سیر خوری کرده مکره جان را
نایب است چو صبح آشفته بایست که در قیاس	ز نهار که در پیش نگیری جان را
وله	کتا بر آفتاب ۱۲
حدش که از حرم و هوادار است	چشم هوس از متاع دنیا بسته
چون شکل و رسم بود ز ناخن پیدای	ز و پشت بر در بی نیازی دست
وله	
هر کس که بویشتن گمانه دارد	چون در نگری عیب نهانی دارد
عزیز است که در باغ جهان گردیدم	هر سیه که دیدم استخوانی دارد
وله	ای غم ۱۲
هر چند که برگرد جهان برگردیم	از کس سخن ملائی نشنیدم
شد پرده چشم من چو عینک کین	از بس که ز خلق سخت روی دیدم
وله	ای بیرون بی روی ۱۲
چون بخران نجیب از کار بیاش	سر گشته بهر کوچه و بازار بیاش
ترسم که ز چشم اهل نیش افنی	چون طفل سر شکم مردم آزار بیاش
وله	
آزاد که نباشد بکف از رزق برات	کس عی طیش دهن از مرگ بجات
از عمری بیش نصیبش نبود	هر چند جباب سرزد از آجیات
وله	ای سر بر آرد ۱۲
آزاد که بود در همه فن دست تمام	نامش نه بر وزن بے تمیزی ایام
طفلی که ز بوستان بخواهد در	چون سر و بر آرد ز نو زونی نام
وله	

۱۲۵ غن  
دیوان

بویند و دای و دواز من در گران	لیسکن الم من نه پذیرد و در مان
آریسه بود شکست بازار درست	هر چند که برز و میانی است کان
وله	وله
جان رفت ز رفت در د جانگاه هنوز	دل عیبت ز خواب راحت آگاه هنوز
باگر چید رسیدیم بنسندل آتا	آسایش منسندل است در آه هنوز
وله	وله
خواهد دلم از سوز و دل گشت کباب	کی کم شود از سنی طیب باین تیغ تاب
از سوختن این نشیند هر چند	در پای چنار باغبان ریزد آب
وله	وله
ای یافته در دگر خفی دایم هر کس	مخ نفست گشته گرفتار نفس
خواهی که دولت کشاده گرد و چو جاب	در ترک هوا کوش نه در حبس نفس
وله	وله
ای از غم نور دیده چشم تناک	ای از غم صفت جامه صبر حدک
در ماتم فرزندم نرا شک بخاک	صد طفل مکن بر آیک طفل پلاک
وله	وله
ای دل خوری فریاد ریای غا	غافل شوی ز دشمن دست نما
هر چند که استین نماید فانوس	در کشتن شمع باشدش دست سا
وله	وله
که سیر ز انعام شود دست گدا	جست فقر ندارد من حرص و ادا
آزرا که کند چشم بریدن بتیاب	خوشت بر کاهی بود از بال بها
وله	وله

ای دل خوری فریاد ریای غا  
 هر چند که استین نماید فانوس  
 که سیر ز انعام شود دست گدا  
 آزرا که کند چشم بریدن بتیاب  
 جست فقر ندارد من حرص و ادا  
 خوشت بر کاهی بود از بال بها  
 ای از غم صفت جامه صبر حدک  
 صد طفل مکن بر آیک طفل پلاک  
 ای از غم نور دیده چشم تناک  
 در ماتم فرزندم نرا شک بخاک  
 ای یافته در دگر خفی دایم هر کس  
 مخ نفست گشته گرفتار نفس  
 در ترک هوا کوش نه در حبس نفس  
 خواهی که دولت کشاده گرد و چو جاب  
 از سوختن این نشیند هر چند  
 باگر چید رسیدیم بنسندل آتا  
 آسایش منسندل است در آه هنوز  
 جان رفت ز رفت در د جانگاه هنوز  
 دل عیبت ز خواب راحت آگاه هنوز  
 بویند و دای و دواز من در گران  
 لیسکن الم من نه پذیرد و در مان  
 آریسه بود شکست بازار درست  
 هر چند که برز و میانی است کان







جز زخم زهر تر اششستم چه رسد	هر کاسه سر بجز شکستم چه رسد
دل کیسه بدستگیر بشود و فربه بود	ناخن نگرفت تا بدستم چه رسد
وله	وله
گر تر به شش خود پیروی زمین	گویم سخن باتو مرع ای کوه دن
بر سر دره که کرده شش سخن	چون لوح زبان بشوی از آب سخن
وله	وله
از اهل سخن کس بقادر نرسد	در شعر باد و عسری و غیره نرسد
هر مصرع ادبیکه بلند افتاد است	ترسم که باد مصراع دیگر نرسد
وله	وله
طغرا که بود روح کشفش چو حسد	با صاف ضمیران شده و سخن
گر یکدیگر بند شش زبان سخن	ناشناس بر ندان بشعر شش
وله	وله
از روی شوی ۱۲	وله
از همه خویش گر حفا برداری	هر گام از دست آمده با برداری
در راه سلوک و سنگی تو شود	آزما که ز خاک چون عصار برداری
ای معینی و مدگار ۱۲	وله
افسوس که رفت نشسته عهد شب	سرخوش شدیم یکدم از بلوه تا
از پسر تراشای جهان چو حباب	تا دگر دیدیم چشم ز قدیم بخواب
وله	وله
از دهر نرسد زهر	وله
زین کاغذ سبز داد عشقش دادم	کل محل بشکفت خاطر ناسازم
ممنونم از آن که بر دستم کرد	بعد از عسری برگ سبزی بام
وله	وله

یعنی زخم زهر تر اششستم چه رسد  
 دل کیسه بدستگیر بشود و فربه بود  
 که باد و عسری و غیره نرسد  
 ترسم که باد مصراع دیگر نرسد  
 با صاف ضمیران شده و سخن  
 ناشناس بر ندان بشعر شش  
 از روی شوی ۱۲  
 از همه خویش گر حفا برداری  
 در راه سلوک و سنگی تو شود  
 ای معینی و مدگار ۱۲  
 افسوس که رفت نشسته عهد شب  
 از پسر تراشای جهان چو حباب  
 از دهر نرسد زهر  
 زین کاغذ سبز داد عشقش دادم  
 ممنونم از آن که بر دستم کرد

۱۲۹ غن  
 دیوان



دارم در دے که هست جانگاه مرا	باشد اسے کاش عمر کوتاه مرا
هر چند که نیست ملک این بر روی	دایم نامرگ هست همراه مرا
چون نخل قد یار گل افشان گردد	مجلس همه رشک صحنستان گردد
آن خرمن گل را چو در آغوش کشم	خاک تن من سفال ریحان گردد
ای جامه فقر زیب و سپیدار یه تو	دی شاه و گدا تو انگر از بایه تو
در خاتم صنع سر ز نقش و دگون	تا صرف نشد سیاهی سایه تو
تا دین تو و اگر دبر است در خیر	بر روی زمین نیست نشانی از دیر
چون سایه ذیل گشت آن تیره سیاه	کز پرویت گذشته شد تابع غیر
نگارون تو هست بسکه سرعت این	چون رنگ سبکی پرواز روی زمین
گردید بلبند آتش غیرت برق	زمین باد که جست بهت از دامن زمین
مرا از کمال کمال	مرا از هستی هستی

۱۳۱ غنّه  
دیوان

بسم الله الرحمن الرحيم	
اشعار متفرقه از قسم تواریخ و تعریفات و تجویات و غیره که مسلم مغفور شاکرد مصنف مبرور بعد جمیع اشعار در آخر دیوان از تصنف لطیفش و برج ساخته در نیجا بهمان ترتیب جامع بی تقدیم و تاخیر برای تفریح صغیر و کبیر بیایه تحریر میرسد تا کدام شعر اندر اشعار مشهوره مصنف باقی نماید و اینست	
مصطلح	
داغ توان بر سرین آن سبک و خن	بسیکس در باد تواند جیراغ افروزن
عزاد و سپه ۱۲	افضا
درین موسم از بسکجی زیستاب	شد آینه خانه سرای جاساب
افضا	
تا بروی یل شسته بردگان جبری	می نماید چون گنجی بر سدر انگشتری
الکرم و جود و زهد و دی	افضا
ز شوقی ایشیت بر کوی بر روی ارم	کنی بر جانب پادشاه سیه ز بر دام
افضا	
سن نه از زخم زبان گمان و زخم	در ققاع چون قلم از زخم زبان خوشم

کتابه از مراد علی ۱۲

ای درین موسم  
از بسکجی زیستاب  
بسیکس در باد تواند جیراغ افروزن  
عزاد و سپه ۱۲  
افضا  
درین موسم از بسکجی زیستاب  
شد آینه خانه سرای جاساب  
افضا  
تا بروی یل شسته بردگان جبری  
می نماید چون گنجی بر سدر انگشتری  
الکرم و جود و زهد و دی  
افضا  
ز شوقی ایشیت بر کوی بر روی ارم  
کنی بر جانب پادشاه سیه ز بر دام  
افضا  
سن نه از زخم زبان گمان و زخم  
در ققاع چون قلم از زخم زبان خوشم

۱۳۲۲  
دیوان





از نودین بیست و نه  
او بر ای نودین بیست و نه  
موت بر ای نودین بیست و نه  
بیشم نودین بیست و نه  
علاقه نودین بیست و نه  
ای بر ای نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه

۱۳۱  
یوان

بجز قلم نباشد مطلب او کشد تا باد خون من آن مست شدم در بحر خون از دست و غرق بر او انتظار آن گل اندام رستی بیکشد آن ماه پیکر ندارم چشم من زیر آن زوفا بیای آن آفتاب عالم افروز نهاد آئینه ام آن ماه پیش ز دستم دور از آن افکنده آن سبک برداشت هو آن مهر نوب بود نامه پسران غنم عالم	و لے آرماید تیغ بر مو کد دے بنمیش پوسته درد تماشا کن که گشتم از که و غرق تبه کیسه برون آید ز حمام چو جام باد طاس آب بر سر که باشد پیش او چون کاسه آب شب بایی نوشد از تیر گد دوز و لے اندم که بیرون رفتم از پیش که در جاسه بسازم بند تاخن تو گوئی سایه کرد از سرم دوز سباد سایه او از سرم کم
---	---

ای داستان روشنی جان

هندی دیدم که مست از عشق بود دیو اجم گفت آن زنار دار	گفتش زین حیثیت چیست سود نیست درد ستم عنان اختیار
--	---

رشته در گردنم افکنده دوست  
مے برد هر جا که خاطر خواه دوست

قطعه تاریخ وفات ابوطالب کلیم

حیف کردی و این گلشن پرید رفت و آخر خامه را از دست داد اشک حسرت چون میریزد قلم هر دم از شوقش دل اهل سخن	طالع آن بکسل باغ نسیم بے عصا طے کرد این ره را کلیم شد سخن از مردن طالب تنیم چون زبان خامه میگردد و نویم
---	--

سایه از من در نودین  
نودین بیست و نه  
ای نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه  
نودین بیست و نه

عسکر مادر یاد او زیر زمین ماقبت از اشتیاق یک دگر	خاک بر سر گرد قدسی و سیکم گشته اند این هر سه در یکجا مقیم
گفت تاریخ دقات او غنی طوری معنی بود روشن از کلیم	
ایضا و روفات الهی شاعر	
نیست دور از اثر صحبت او بر سر خاک وی اربابینان	که لب گور در آید به سخن جامه پوشیده سپه چون سن
گفت تاریخ وفاتش طاهر بر دستان ز جهان گوی سخن	
ایضا و روفات امیر الامرا اسلام خان	
چون کز فوت متدوده امرا تا کند مستع ملک باقی را	به سپهر داع شد نصیب میاه رخت ببردن کشید زین نگاه
دو وزان آفتاب افج کمال جسته از بسکه برقی آه از دل	مردمک شدند گریه ابر سیاه خسرو من ماه ماند یک پرگاه
آنکه داغ اند ماه تا ماست شد نفس ناله در گلو مارا	همه آزاد دله دل گداو شاه همچو زین مصیبت جانکاه
باید که ازین عالم جست زین مصرع از زبان غنی	مرد اسلام خان دالاجاه
سوز داغ دل و قه نشد از غم بفر رفتی و از تیغ فراق تبسم	
گرچه شمع ز فالوس میگردد کم ز جسم چندان بهم آید کنایه بقل	

این تاریخ نیست شاید  
بجای باقی باشد  
معنی را روشن از کلیم  
مقتضی است که در این  
مجموعه تاریخ  
بسیار از شعرهای  
شعرین و شاعران  
مسلوم و بیگانه در گوی

۱۳۵ غن  
دیوان

برون نام ۱۳۵  
دوران و در نیمه  
مطلب اینک است  
اسلام خان داغ در سر پافت  
دو داغ نصیب سپاه گردید  
بسیار ازین عالم  
و در سبب ازین عالم  
بافت خاتم

میبکسیت که بیدار بود و در عالم  
 بیهوشی مفلس نکند تکلیف برابر با بکرم  
 پیش محراب همان بهر گشتی خواه  
 اگر چه باشد شش غنچه گلزار عجم  
 حرف سوز و دل خود را در آرم بر  
 گاه و خوار نکند خوردن گندم آدم  
 بش کند روزه اش ز سنگت بند و بهر  
 دید چون زخم و دلم چین چین ز درد محرم  
 غلط است اینکه بر سجده بر زمین  
 دیده ام بخت جگر دارد اگر شد بی خرم  
 آساید به سببه دست نسیانیم  
 بسقری بر دم آب غورش بچو قلم  
 خم روایت ز فلاطون کند و عاقبت  
 هر کس گشت گذارد بدین چون خاتم

سیر این نخلکه کردیم ز منه تمامای  
کف دریا نشود پنبه داغ ماهی  
نزد ارباب تواضع تواضع تن ده  
بهست رویش گل وی سبداغ وجود  
میشود نال قلم سوخته چون شسته شمع  
شده و تواتر تقلید گردد و حاصل  
هر که آیین قناعت بودش لبش دین  
بچو موی که شود پریشان از نقش گلین  
یاد آن بت کند و سر نرند از شوق  
آب چون نیست گذارد بدین تشنه قوت  
حاصل و شکنی غیر تا سفت نبود  
قطع با کرده آم آبر بهر غت اما  
دو لب طاهر و باطن شود از می حاصل  
خاتم آن دین تنگ چو گرد و پیدا

دین شریعت در راه  
 نیست تضاد ظاهر ۱۲  
 تقلید کردن بنده در گردن افغان  
 دمی باز یعنی پیروی کسی کردن  
 لی و بیانات حقیقت شش ۱۱  
 ظاهر ۱۲  
 ظاهر ۱۲  
 شوق من هم از غلبه سجده کردن دار  
 پیش بیت غلبه است ۱۲  
 غنچه

۱۳۶۴  
دیوان

ای هر که بخواهد بداند  
 اثر آثار اگر زبان آرنده بیرون  
 کفش ابر خاک ره انداختن چون نقش  
 کی گره را بسکین برون زنار خوش  
 می رود و بیخ از کد و بهر گره خواص  
 شد زین شمشیر آخر چون زمین کربلا  
 دامن با ما بر سر هم گسترده باد

مستقر سر با منجور چون با منجواک از جفا  
گشت با خا بر مغیلان سپاس آشت  
در پی مشکل کشایان هر زده گردید  
فلک را بیرون نمی آید ز گرداب خطا  
خام گویان بکه می سازد غنی با شیشه  
نول را بر بر کو خطا به فریب افکند

[illegible][illegible]





پیش ازین تعبیر توان کرد از پیدای  
 زمین ریاضتها که در ایام سرد می کشند  
 هست چون طوطی زنج آینه اش نقش  
 هست آب چشمه خورشید تادریونج  
 دود هنگام وداع شعله از بسیم هوا  
 پیغمبر خورشید را از دست بردارند  
 کوزها چون صدق از راه مایه گهرست  
 هیچ راه گریزی نیست از دست

چشم میگردد سفید از برف ارمیونج  
 جاسه دار و گریز و ناله این بر و  
 بسکه دست خوش از جانش سست  
 خشک لب از تشنگی قنارهای مر شراب  
 بر سر آتش قدم اندازد و در آتش  
 آتقد ر قوت که اندازد در دست و دلقا  
 تخته از جملت دکان بحر را بسخت است  
 تخته نعلین از ان بستند دریا شمع و شام

ای سحر من باد میگردد غمی چون گرد باد  
 سازگار از بسکه با من نیست آتصال

ای هیچ طوره ۱۲  
 و بر سر من باد میگردد غمی چون گرد باد  
 سازگار از بسکه با من نیست آتصال

ایضا

از دم سرد زمستان بسته شد و آتش  
 طفل شک از خانه بای چشم برون میزد  
 داده مادر و چشمی که میگردد سفید  
 آسمان چون پنج حلاج است که گزیند  
 گشت بهر لب گزیند بیشتر اسباب جمع  
 بسکه زخم تیر ماران خورد از دست فلک  
 کرده است ایام سر با بسکه در قدر شتاب  
 میزند پهلوی نخل طواری از آتش چای  
 کی شود از شعل خورشید ساقش  
 میکند هر کس که گردد ساکن این سر و کمر

بینه بای غنایلیان همچو دندان و  
 ابرما چون کاغذ با دست در بر و در  
 زاع نیر برفت تا پنهان شده و  
 پدیده و دانه ز برف و زاله زید و هرن  
 ناز سر با همچو دندان بسته شد آب  
 مرغ تواند پریدن شاخ چون مرغ گشت  
 برق باشد آتش امانده این کاغذ  
 زید از خود را کلمه وقت داند باغبان  
 زمین هوا بر چند کرسی کرد بر پا  
 نور پوش از شوق آتشخانه را همچو کمان

عجبت از نشان سر سکه  
 پیش طوطی آینه از تشنگی  
 بخت از دست آب چشمه  
 قند از جملت دکان بحر را بسخت است  
 تخته از جملت دکان بحر را بسخت است  
 تخته نعلین از ان بستند دریا شمع و شام

۱۳۹ غن  
 دیوان

درد و دانه ز برف و زاله زید و هرن  
 ناز سر با همچو دندان بسته شد آب  
 مرغ تواند پریدن شاخ چون مرغ گشت  
 برق باشد آتش امانده این کاغذ  
 زید از خود را کلمه وقت داند باغبان  
 زمین هوا بر چند کرسی کرد بر پا  
 نور پوش از شوق آتشخانه را همچو کمان

فقدان از تشنگی  
 در کمال بر دانه  
 در کمال بر دانه  
 در کمال بر دانه

[illegible]

بسکه هر سوپا را می بخ براه افتاد و  
 میزد لبهای یام از پاره با می بخ نمک  
 چشم گلشن شد رفیق از نظایر نو بهار  
 تا کند در یوزنه آتش گلشن از چهار

تیمش بر پامیزند هر کس که میگردود و در آن  
خنده دندان نما جریست و خیر بر او  
پرفشاند از برف بر شاخ تشیان بیلان  
کاسه بر کف هست و از تشیان بیلان

جسز شکسته تقم نبود بر زبان درود  
شد استخوان پهلوی من زردبان  
گزینیت کاسه سرین تشیاریان  
شد رفیع رسایه من از نشان رخ  
یا چند در شکنج بود از زبان در  
ای کاش میشکند چون الم آتخوان <sup>مکتوب</sup>

بنده ای احوال مصنف که شایع در مقدمه ثانیه شیخ از چند اساتید معتبر محرم  
الله تعالی نگاشته سراج الدین علیخان آرزو جمیع کوه ایاری و در تذکره الشعرا  
مسمی بجمع النفاس می آرد که ملاطاف شیرینی کشمیری شاگرد شیخ محسن فاضلی  
گویند چون کسی از هند وارد ایران میشد و روحی مرز اصحاب پیر سو که برای ما  
تحفه از هند آورده و آن عبارتست از اشعار غنی نواب حمید الزمانی طاهر و  
دیوان او را به یک لایزوی خیال خود ساخته بود مثل آواز کشمیر چه که از ملک دیگر  
نیز در دستاخرین کلمه بر خاسته و شش مضمین تازه و بنده و بست معانی و دو صفح  
عبارات از بهر مران بلکه از اکثر گزشتگان پیش قدم است جناب مرزا اصحاب

۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

دو صد بیت از دیوان او انتخاب زد و در سینه خود نوشت حال بر این نگارش  
 بعضی هست باز هم انصاف میرزای مرقوم را و الا فلجیان حال ایران صاحبان  
 گنج باد آورد کلام هندی را بخاطر فی آند و نیز در تذکره مذکور است که بعضی  
 آن میگوید که در بعضی از کتب دیده ام که میرزا صاحب میفرمود که کاش تمام  
 اشعار میرزا به غنی می بخشیدند و این شعر مشعر حسن بنری بخل میرزا که  
 دایم هر رنگ زمین بود و گرفتار شدم به حواله سن کردند را هم الحروف میگوید  
 غزنی معتمد النقول نقل میگوید که میرزا عبدالقادر بیدل می گفت که اگر این شعر  
 از جلال سیری بود من گفتن شعر ترک میکردم که در لطافت لفظی و معنوی  
 هیچ رنفر نمی بود محمد بدیع الزمان نصیر آبادی در ذکر شعرای هندی رد که در  
 غنی و تحصیل علوم سعی نموده با وجود حدیث سن در کمال بی تعلقی بوده چشم  
 بر زخارف دنیا که در نظر عارف قدر برگ کاهی ندارد و نگشود و بطل آن  
 غنی معنوی هم بوده چنانکه خود گفته شعر سنی روزی بر نیدار و در آن جای خوش  
 آبر و چون شمع میر نیم ولی بر پای خویش به از صبح القوی سمع شد که باو  
 و الا جاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او را در خانه یابی خوش نماید  
 سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن هند نمود و او با نموده گفت که عرض کنید  
 که دیوانه است خان گفت که عاقلی را چون دیوانه بگویم یعنی الفور گریبان خود را در  
 دیوانه دارد و خانه تخته شد بعد از سه روز فوت گردید و عاقل که در دست سلیقه و غریب  
 اشعارش یکی لطیف است و دیگر حسن و دوست در تذکره اشعرا می نویسد که شاعر  
 ماهر یک فنی محمد ظاهر غنی آب در رنگ گلستان سخندان است و شاگرد شیخ  
 محسن فانی سر و قافی بوده میرزا صاحب این پیش را شنیده غزلیت کشمیر نمود  
 شعر موی میان توشده کرا لپین به کرد جدا کاسه سر باز تن به در یافته سپید

این شعر در تذکره  
 میرزا صاحب  
 در کمال بی تعلقی  
 بوده چشم  
 بر زخارف دنیا  
 که در نظر عارف  
 قدر برگ کاهی  
 ندارد و نگشود  
 و بطل آن  
 غنی معنوی هم  
 بوده چنانکه  
 خود گفته شعر  
 سنی روزی بر  
 نیدار و در آن  
 جای خوش  
 آبر و چون  
 شمع میر نیم  
 ولی بر پای  
 خویش به از  
 صبح القوی  
 سمع شد که  
 باو و الا  
 جاه هندوستان  
 بسیف خان  
 حاکم کشمیر  
 نوشت که او  
 را در خانه  
 یابی خوش  
 نماید  
 سیف خان  
 او را طلبیده  
 تکلیف رفتن  
 هند نمود  
 و او با  
 نموده گفت  
 که عرض  
 کنید  
 که دیوانه  
 است خان  
 گفت که  
 عاقلی را  
 چون دیوانه  
 بگویم  
 یعنی  
 الفور  
 گریبان  
 خود را  
 در  
 دیوانه  
 دارد  
 و خانه  
 تخته  
 شد  
 بعد  
 از  
 سه  
 روز  
 فوت  
 گردید  
 و عاقل  
 که  
 در  
 دست  
 سلیقه  
 و  
 غریب  
 اشعارش  
 یکی  
 لطیف  
 است  
 و  
 دیگر  
 حسن  
 و  
 دوست  
 در  
 تذکره  
 اشعرا  
 می  
 نویسد  
 که  
 شاعر  
 ماهر  
 یک  
 فنی  
 محمد  
 ظاهر  
 غنی  
 آب  
 در  
 رنگ  
 گلستان  
 سخندان  
 است  
 و  
 شاگرد  
 شیخ  
 محسن  
 فانی  
 سر  
 و  
 قافی  
 بوده  
 میرزا  
 صاحب  
 این  
 پیش  
 را  
 شنیده  
 غزلیت  
 کشمیر  
 نمود  
 شعر  
 موی  
 میان  
 توشده  
 کرا  
 لپین  
 به  
 کرد  
 جدا  
 کاسه  
 سر  
 باز  
 تن  
 به  
 در  
 یافته  
 سپید



که گرامین گرام رشته است که گوزده گران کاسه را از چرخ بدو جدا ساز گفت  
 بلی باز غنی دیوان خود را که از لک بیت برگزیده و دوهزار بیت بیاضی نگاشته بلی  
 را با باده بود پیش میز گذاشت پس از اوسط القادسی لغایت نقطه طالع و صومعه  
 پیتی حسرتنا خورد و گفت کاش نمیگذاشتم در تمام عمر خود که تمام باین کشمیری میخوانم  
 و این یک بیت اوین حواله میگردد حسن بنوری از خود نقل سرخوش در کمال  
 فضا تشنه آورده که محمد طاهر غنی صاحب طبع عالی بود پایه سخنوری را بدرجه کمال  
 رسانیده از خط کشمیری که از اقلیم هندو خوش خیال نازک بند بر خاسته دیوانش را  
 محمد علی با بر ترتیب داده چنانچه دیوان میر مغرور ناصر علی را بنده جمع نمود و شصت  
 تاریخ شعر گفتن و ابتدای تخلص یا التمن اوست و اکثر از معاصرین متاخرین  
 قائل بخوش کلامی او بوده اند میگویند که تخلص خود را بصفت ذات خویش ساخته بود  
 یعنی در عین بیدار نگاهی بکمال جمعیت میگذاشتند و چون زمره بآب خود سرخسوده  
 برنگ مرده میدادند و نژادیه پاس آن هر دو مقید بودی اشعار ایشان نگارهای  
 کشمیری پیشه با طراوت و طرز کلامش چون کلام خوبان پیوسته با حلاوت اراک  
 او را معنی خاص بسیار است و مضامین تازه و بقیاس اگر چه شاعر خوش فاعلی  
 لیکن بحد و طبع دراک در فنون علم بیستاد حیره دستی می نمود و هرگاه شیخ در سلسله  
 مشکل شدی از وی تفسار نمودی اما مرغ روشن در عین شباب بفرقه شاهین  
 اجل گرفتار گردید و در سفر و این نیز بر ستاد سبقت گزید و باین ضیق فرصت  
 از طبع و قیادش سر زده بود و الی الان در ایران و توران و سواد هند و شام  
 بر افواه و دسته جاری است و این بیت از غریبانه های اوست نه باشد شعرین  
 مشهور تاجان در بدن باشد که بعد از مرگ او تا فیرون مجید بود و باینکه علی بن شیب  
 میرزا جعفر صفائی در تاریخ وفاتش این قطعه کرده قطعه خود را در شصت و شش کمال

خانه دیوان  
 ۱۲۲۲

ایمانی است که در این کتاب  
نویسندگان و مترجمان  
تألیف و ترجمه  
نویسندگان و مترجمان  
تألیف و ترجمه

عالمی ادبیات

روزنامه پهلوان  
والا شایو دیوانی  
آن قطعات هم  
در یک ساندویچ  
ساخته بودم

12.9

